

مجلس دوازدهم

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با انذار عشیره و
اقوام خود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله في كتابه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ
اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

هدایت اختصاصی هر سالک بنا بر شاکله خاص او

در تنمۀ مطلب دیروز که هدایت اختصاصی و

شخصیۀ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مورد

بحث واقع شده بود، مطلب به اینجا رسید که هر

کسی بخواهد در مسیر واقع حرکت کند، خداوند

متعال برای او هدایت مقدر می کند. بناءً علی هذا،

^۱ .سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴ و ۲۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴:

«ای پیامبر، اقوام نزدیک تر خود را از عذاب خدا بترسان! * و بالهای

رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می کنند، پایین آور!»

افرادی که وجهه و هدف خود را حرکت به سوی
مراتب کمالی قرار داده‌اند، به واسطه ارتباط با نفس
ولی و استاد، در حوادث و مسائل مختلف، میل و
جهت فکری آنها به

سمت میل و نیت استاد واقع می‌شود.

گرچه ممکن است در بعضی از موارد و در برهه خاصی و در موقعیت خاصی، برای ردّ بعضی از خلل و نواقصی که در نفس انسان است و به واسطه تربیتی که نحوه آن را خود ولیّ بهتر می‌داند، زمام امور را بر عهده خود انسان قرار دهند و مسائلی غیر از آنچه که مورد انتظار انسان است، پیش بیاید تا اینکه ما را متوجه آن خلل و نواقص نفسیه خودمان بکنند و بگویند: «قضیه تو از این قرار است که اگر افسارت به گردن خودت بیفتد، کار تو به این روز و روزگار می‌افتد!» ولی پس از گذشت این مقطع و این برهه، دوباره روال کار براساس همان مسیری که مورد نظر است، واقع می‌شود.

این مسئله بسیار دقیقی است که هر کسی يك ارتباط خاصی با استاد خود دارد و این ارتباط، ملاک برای عمل دیگران نیست؛ هر کسی بنا بر خصوصیات و شاکله‌ای که دارد، ارتباط خاصی با پروردگار دارد:

«الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ.»^۱ و این نحوه ارتباط، نمی‌تواند ملاک و میزان برای دیگران باشد! اگر شخصی در نفس خودش به سمت و جهتی میل پیدا کرد، حتی اگر این مسئله را از ناحیه ولیّ دید، نمی‌تواند این مسئله را برای دیگران بازگو کند و دیگران نیز نمی‌توانند این نحوه ارتباط را مورد عمل قرار بدهند. تنها در صورتی این شخص می‌تواند این عمل خود را به دیگران نیز اِمْلَاء و اِنْشَاء کند، که از لحاظ اتّصال، به مقام جامعیتی برسد که به تمام زوایای امر اطلاع پیدا کند و تمام خصوصیات قضیه و مسئله را بداند؛ و الاّ نمی‌تواند. چه بسا ممکن است در يك زمينه و مسئله واحد، نحوه ارتباطی که بین

شاگرد و استاد برقرار می‌شود، به انحاء مختلفی تجلّی و ظهور پیدا کند، و تمام آنها درست و منطبق

۱. جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۸. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه:
«راه‌های به سوی خدا به تعداد نفس کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد.» و بعضی «بعدد نفوس الخلائق» گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جان‌های مخلوقات.» و علی‌کل تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست، بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکما می‌باشد.»

با مسیر و با خصوصیت آنها باشد؛ لذا می‌گوییم: کار یک شخص، ملاک برای کار شخص دیگر نیست.

لزوم پیروی تامّ از استاد به سبب عدم اطلاع انسان بر اسرار و زوایای مسائل

و به خاطر همین مسئله عدم جامعیت و عدم اطلاع بر زوایا، امکان دارد که انسان به حسب ظاهر ببیند راهی که در پیش گرفته است راه صحیحی است، و حتی ممکن است علم پیدا بکند؛ اما چون آن خصوصیات و اسرار و زوایا بر انسان مخفی است، در آن عکس‌العملی که نشان می‌دهد و در آن مسیری که انتخاب می‌کند، به واسطه عدم اطلاع بر زوایایی که در آن قضیه هست، نواقص و خللی به وجود می‌آید. مثلاً خیال می‌کند کاری که دارد انجام می‌دهد درست است و چه بسا آن عمل را هم بر حسب امر ولیّ انجام می‌دهد؛ اما نحوه انتخاب مسیر، کم‌وزیاد بودن حرکت در آن مسئله و بعضی از زوایا و خصوصیات که در آن مسئله است، باعث می‌شود تا از آن خطّ‌مشی و هدفی که مورد نظر ولیّ است، تخطّی بشود و مطلب به این طرف و آن طرف برود.

یک مجتهد در راهی که انتخاب می‌کند، جزم

دارد و براساس مسائلی که شرع به حسب ظاهر در اختیار او گذاشته است، عمل می کند و عمل خود را نیز منطبق با شرع می داند؛ ولی صحبت در این است: برای افرادی که به دنبال تحقیق اهداف بالاتری هستند و می خواهند سعادت و حیات ابدی را در نظر داشته باشند، اتکا بر آنچه که دیگران به آن اتکا می کنند، کم است؛ و برای آنها توجّه کردن به آنچه که دیگران به آن توجّه می کنند، ناقص است.

کیفیت دستگیری مرحوم جولا از آیه الله سید علی شوشتری

یکی از بزرگ ترین اولیا و علمای امامیه، مرحوم آیه الله سید علی شوشتری است.^۱ ایشان از مجتهدین بزرگ و به نام حوزه نجف بودند که از شوشتر، زادگاه خود برای تحصیل به نجف هجرت کردند و با اجازات اجتهاد متعدّد به همان

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۱۴۶.

مسقط الرأس و موطن اصلی خود، شوشتر برگشتند و مشغول مرجعیّت و قضاء و افتاء شدند. نقل می‌کند:

یک شب در خانه مرحوم شوشتری زده شد، عیالش رفت و برگشت و گفت: شخص گدایی آمده است!

ایشان گفت: برو بگو اسمش چیست؟
-: می‌گوید ملاقلی جولا است.

-: چه کار دارد؟

-: می‌گوید که من با آقا کار دارم!

چند ساعت از شب گذشته بود، گفت: آخر کسی که با آقا کار دارد، ساعت ده و یازده شب نمی‌آید! کسی که با آقا کار دارد، در وقتی می‌آید که مزاحم آقا نباشد!

زن گفت: می‌گوید که با آقا کار ضروری دارم.

-: خیلی خوب، بگو فردا بیاید!

-: آقا، این شخص با شما کار دارد، چرا او را ردّ

می‌کنید؟! ببینید چه می‌گوید!

مرحوم شوشتری گفت: حالا که خودت می‌خواهی و از حقّ خود می‌گذری، پس از اطاق بیرون برو!

آن شخص داخل آمد و به کناری رفت و نشست؛

مرحوم شوشتری گفت: چه کار داری؟

گفت: «آمده‌ام به شما بگویم: این راهی که در
پیش گرفته‌اید، طریق جهنم است!» این را گفت
و رفت.

حالا آقا سید علی شوشتری، مرد به این بزرگی،
از مجتهدین به نام، از شاگردان خاص صاحب جواهر
و شیخ مرتضی انصاری، با این همه مسائل، به ایشان
می‌گوید: «این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق
جهنم است!»

عیالش برگشت و پرسید: این شخص که بود؟!
گفت: مثل اینکه قدری جنون برایش پیدا شده
بود و دیوانه شده بود! چیزی

نبود و مسئله مهمی نبود.

بعد از هشت روز دوباره در هنگام شب، در خانه زده شد و عیالش آمد و گفت: همان مرد ژنده‌پوش آمده است!

گفت: مثل اینکه هر وقت جنونش گل می‌کند سراغ ما می‌آید! بگذار بیاید، یک خرده حرف بزند تا ببینیم مطلب از چه قرار است.

تشریف آورد داخل. مرحوم شوشتری گفت: مطلب چیست؟

گفت: «مگر من نگفتم راهی که می‌روی طریق جهنم است؟! این حکمی که امروز به شهادت ثقات و عدول، بر له اینها و بر علیه فلان شخص امضا و حکم کردی، این حکم خلاف است! مطلب از این قرار است که یک قرارداد و وقف‌نامه‌ای است که به امضای علما و موثقین محترم رسیده است، و این (وقف‌نامه) الآن در فلان صندوق و در فلان جا، زیر خاک مدفون است؛ و این حکمی که صادر کردی برخلاف است!»

این را گفت و خداحافظی کرد و رفت.

عیالش پرسید: قضیه چه بوده است؟ گفت: مطلبی گفت و من را در فکر فرو برد!

[مرحوم شوشتری] تا صبح نخوابید؛ صبح که به درس رفت، با بعضی از همان خواص خودش

حرکت کرد و در آن مکان مخصوص رفت و زمین را شکافتند و صندوقی پیدا کردند و دیدند که وقف‌نامه در آنجا است. دیگر آن مدعی و این عدول و ثقات همه شرمنده و خجل شدند؛ و آن حکم را تصحیح و امضا کرد.

پس از گذشت هشت روز از این قضیه (مثل اینکه برنامه‌اش با آقا سید علی، هشت روز، هشت روز بوده است) دوباره [جولا] آمد و داخل نشست. آقا سید علی بلند شد و احترامش کرد و با عزت و احترام او را آورد و نشانده و گفت: حالا چه می‌فرمایید؟ امر مبارک چیست؟ مسئله از چه قرار است؟

گفت: «حالا که فهمیدی جنون ما گل نمی‌کند، پس تمام اثاثیه را بفروش و حرکت کن و به نجف برو! به این دستورات عمل بکن تا اینکه شما را در آنجا ببینم.»

ایشان تمام وسایل را فروخت و حرکت کرد و به نجف رفت. در آنجا بود تا اینکه روزی به وادی السّلام رفته بود تا فاتحه بخواند، دید ملاّقلی جولا در وادی السّلام است، همدیگر را دیدند و ایشان دستورات جدیدی داد و گفت: «من دیگر باید بروم و من امروز باید در شوشتر بمیرم! خدا حافظ شما!» حرکت کرد و رفت.^۱

مرحوم آقا سیّد علی شوشتری هم به واسطهٔ عمل به دستورات ایشان، به مقامات خیلی بالایی رسید؛ غیر از آن مسائلی که به حسب ظاهر می‌گویند که بعد از مرحوم شیخ انصاری مصدریّت برای تدریس پیدا کرد و متفرّد شد،^۲ به مقاماتی رسید و ایشان همان کسی بود که استادِ مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بود.

تمام این مسائل به خاطر این است که گرچه انسان از لحاظ ظاهر ممکن است یقین به مطلبی داشته باشد، امّا خصوصیات و زوایای مسئله از دید انسان مخفی است و نمی‌تواند آن‌طور که باید و شاید

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ۱۴۶ - ۱۴۹؛ تاریخ حکماء و عرفای متأخّر، ص ۲۱۰؛ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۴۶۶.

۲. رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ۱۴۸.

به آن مطلب رسیدگی کند؛ این امر فقط از عهده ولیّ
 برمی آید که با القائاتی که می کند و با اتّصالی که با
 نفس شاگرد دارد، او را به همان طریقی ببرد که مورد
 نظر خودش است. البتّه مطلب راجع به این قضیّه
 خیلی دامنه دار است، و پرداختن به خصوصیات و
 جوانب آن، نیازمند وقت زیادی است و احتمال دارد
 در مطالبی که در روزهای آینده بیان می شود، به این
 مطالب دوباره برحسب اقتضای زمان و مکان،
 اشاراتی داشته باشیم.

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با نزول آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

پیغمبر اکرم در سن چهل سالگی به مقام رسالت
 و بعثت رسیدند. بین رسیدن به مقام بعثت و زمان
 ابلاغ به مردم، چند سال فاصله بود. روایات در این
 بین از سه سال تا پنج سال اختلاف دارند؛ در بیشتر
 روایات داریم:

پیغمبر به مدّت سه سال دعوت خود را مخفی

می کرد و غیر از امیرالمؤمنین

علیه السّلام و حضرت خدیجه سلام الله علیها

شخص دیگری با آن حضرت ملازم نبود.^۱

در روایت دیگری آمده است:

پیغمبر اکرم به مدّت پنج سال این مطلب را از

مردم مخفی می کردند.^۲

در روایت دیگری، زید بن حارثه را نیز با پیامبر

اکرم ذکر کرده اند.^۳

در روایات دیگری از اهل تسنن آمده است که:

«در آن موقع ابوبکر نیز جزو آنها و ملازم با پیامبر

بود.»^۴ ولی ظاهراً روایت اهل تسنن صحیح نمی باشد

و تنها زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و

حضرت خدیجه، با پیغمبر نماز می خواندند.

منتها مشرکین در این ایّام کاری با حضرت

نداشتند؛ حضرت که می آمدند به مسجدالحرام،

بتها سر جای خودشان بود؛ دسته ای می آمدند و

بتها را عبادت می کردند، پیغمبر هم با امیرالمؤمنین

و حضرت خدیجه وارد مسجدالحرام می شدند و

۱. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

۲. دلائل النبوة، ج ۲، ص ۱۸۰.

۳. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

۴. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۱۷.

نماز می خواندند. مشرکان می گفتند: «ما نمی دانیم این چه کار دارد می کند؟!»

پیغمبر قبل از بعثت نیز در مسجدالحرام نماز می خواندند^۱ و مشرکان با رفتار و کلمات پیغمبر آشنایی داشتند؛ لذا مسئله بعثت و مسئله وحی برای آنها یک مطلب عادی بود و مسئله ای نبود که خیلی مزاحم کار و برنامه آنها باشد تا در مقام تعدی و ممانعت برآیند، لذا کاری با آن حضرت نداشتند، تا اینکه آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۲ نازل شد. وقتی که این آیه آمد و به دنبال آن دستور رسید که:

معارضه مشرکین و بزرگان قریش با پیامبر اکرم پس از شروع دعوت علنی

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾^۳؛

«به آنچه که به تو امر شده، ندا بردار! دیگر بایستی که دعوت خود را اعلام کنی و تبلیغ خودت را رسمی کنی!»^۴

^۱ . رجوع شود به مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۴۶؛ السرائر، ج ۳، ص ۵۷۵؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۲۵.

^۲ . سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

^۳ . سوره حجر (۱۵) آیه ۹۴ و ۹۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴، تعلیقه: «و به آنچه امر شده ای، مأموریت خود را فاش ساز و اعلان بلند در ده و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شر مسخره کنندگان کفایت می کنیم!»

^۴ . تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۸.

از اینجا دیگر مصائب و مشکلات پیامبر شروع

شد!

تا وقتی که انسان در یک مرام و مکتبی باشد و ضروری به کسی نرساند، کسی به انسان کاری ندارد؛ اما همین که مسئله تبلیغ و ابلاغ مافی الضمیر و ابلاغ مکتب و هدفی مطرح شود و [مخالفان] ببینند که کم کم مردم دارند جمع می شوند و دنبال یک قضیه و مطلبی می روند، چشم و گوششان می جنبد که مطلب از چه قرار است؟! این چه گروهی است؟! این چه حسابی است؟! این [مسئله] از سابق بوده است و دولت ها و حکام و خلفا، با هر کسی که به کار خود مشغول بوده است، کاری نداشتند؛ اما همین که افرادی دور او جمع می شدند، برای خودشان احساس خطر می کردند و در مقام معارضه برمی آمدند.

راجع به پیغمبر اکرم هم مسئله شروع شد. دیگر پیغمبر وقتی که وارد مسجدالحرام می شدند، روش خود را عوض کرده بودند؛ با این شخص می نشستند و صحبت می کردند، با آن شخص صحبت می کردند،

اینجا حرفی می‌زدند، آنجا حرف دیگری می‌زدند، کم‌کم مطالب را به شخصی که می‌آمد، می‌گفتند و او در این زمینه تعجب می‌کرد! در اینجا بود که کم‌کم بعضی از افراد اسلام آوردند و به آن حضرت گرایش پیدا کردند.

بزرگان قریش کم‌کم خطر را احساس کردند که: این محمدی که تابه‌حال فقط خودش و علی و خدیجه بودند، چرا یکی دوتای دیگر با او دارند حرکت می‌کنند!؟

چرا چند نفر دارند با او راه می‌روند؛ راه رفتنی که ارادتمندانه است، نه یک راه رفتن عادی و به صورت ظاهر و بدون توجه؟! این قسم حرکت‌ها کم‌کم اذهان سران قریش را به خود مشغول کرد و شروع کردند به زمزمه کردن که مطلب از چه قرار است و قضیه از چه قرار است؟! آیه **﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾** در چنین موقعیتی نازل می‌شود!^۱

سیره پیامبر اکرم و اولیای الهی در ابلاغ اوامر و حیانی به خود و نزدیکان خود و سپس به دیگران

دستور خداوند می‌فرماید:

«ای پیغمبرِ ما، اگر بخواهی دین اسلام را ابلاغ کنی، اول از قوم و خویش‌های خودت شروع کن!»

قاعدده‌اش هم همین است که اول زن و بچه‌تان را دعوت کنید، سپس به سراغ دیگران بروید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾^۲

اگر کسی بخواهد یک مرام و هدفی داشته باشد، چه کسی از زن و بچه خود انسان اولی به متابعت از

^۱ . همان، ج ۲، ص ۱۲۴.

^۲ . سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. روح مجرد، ص ۶۳۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمایید!»

این هدف است؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام جنگ می کرد و در این جنگ ها اولین کسانی را که به قلب دشمن می فرستاد، فرزندان خودش بودند؛ در جنگ جمل و صفین، امام حسن علیه السّلام لوادار میمنه و سیدالشّهدا علیه السّلام لوادار میسره بود و محمّد بن حنفیه و خود حضرت هم در قلب لشکر جای داشتند.^۱ مردم هم می دیدند این علی که خودش فرمانده است، بچه هایش را در خانه نگذاشته است و به مردم بگوید که بلند شوید و به جنگ بروید! در ابتدا خودش و بچه هایش رفته اند و تیر و نیزه و شمشیر می خورند، و وقتی هم که برمی گردند، همه مردم دارند می بینند؛ لذا مردم هم بلند می شوند و می روند.

یا اینکه: وقتی که حکمی راجع به تهجّد و نماز شب و همین طور سایر احکام اسلامی می آمد، اوّل کسی که این حکم به او ابلاغ می شد، بیت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم صبح می آمدند و می فرمودند: «ای فاطمه

^۱. وقعة صفین، ص ۲۲۱ و ۲۴۹.

جان و ای علی، این کارها را انجام بدهید! صدقه بدهید! نماز بخوانید!» اولین مخاطب پیغمبر در ابلاغ خطاب وحی، همین عشیرهٔ اقربین خودشان: امیرالمؤمنین و دخترشان فاطمه زهرا و حسنین بودند، و سپس در مرحلهٔ بعدی به خواص ابلاغ می‌کردند و پس از آن، مسئلهٔ عمومیت پیدا می‌کرد. این روش، روشی عقلائی و فطری، و طبق دستور پروردگار: **(وَإَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)**، روشی شرعی است.

این روش أوقع فی النفوس است، یعنی بهتر در دل‌ها واقع می‌شود. صرف بیان تئوری یک مسئله، نمی‌تواند انسان را به تبعیت وادار کند؛ باید همراه با بیان مسائل، عمل خود انسان نیز ضمیمه شود تا اینکه شخص بتواند این مسئله را تلقی کند. فهمیدن یک مطلب و تلقی کردن آن، دو مطلب متفاوت است و ممکن است با هم اختلاف داشته باشند. قبول کردن و دانستن یک چیز، دو مسئله است؛ انسان خیلی مطالب را می‌داند ولی نمی‌تواند قبول بکند، و قبول کردن، مطلب دیگری است.

وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ما باید شروع کنیم! یا علی، آستین‌ها را بالا بزن که دیگر باید راه بیفتیم و ندا سر بدهیم! سختی‌های بسیاری در این راه وجود دارد: سنگ باید به سرمان بخورد، بچه‌ها را به دنبال ما بیندازند، اذیت‌های اراذل و اوباش [در پیش] است، دنبالمان می‌کنند و ما را به کوه فراری می‌دهند، سنگ می‌زنند و پیشانی ما را می‌شکنند، فضولات حیوانات به سرمان می‌ریزند، خاکستر روی سرمان خالی می‌کنند، سه سال^۱

و یا بنا بر روایتی چهار سال^۲ در شعب، در یک مکان خیلی محصور می‌دهند، اوضاع مهاجرت‌ها، دربه‌دری‌ها، رفتن به مدینه، اذیت منافقین، جنگ‌ها، به سرت شمشیر عبود خوردن و... دیگر بیا و شروع کن!

همه این مصائب در تاریخ مذکور است^۳ و

۱. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۶۳.

۲. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۸۰.

۳. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ امام

امیرالمؤمنین همه را می دانست. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** به خواست خدا، اگر در صحبت های آینده به هجرت پیغمبر اکرم رسیدیم، برنامه و مرام امیرالمؤمنین و مطالبی را که دیگران گفته اند بیان می کنیم که چطور آن شب در آنجا خوابیدند، و اصلاً حال حضرت چطور بود.^۱ **هَمَّةٌ** اینها برای این است: **(فَأَصْدَعَ بِمَا تُؤْمَرُ)**؛ در خانه ات نشین، بلند شو و راه بیفت! این دستور، این مسائل را نیز به دنبال دارد!

ما فقط حرفش را می زنیم، حالا دلمان خوش است که اقلأً حرفش را می زنیم؛ ما که از اوّل حسابمان را با شما تصفیه کردیم و گفتیم: شما به ما نگاه نکنید، شما به حرف های ما نگاه کنید! من نسبت به مطالبی که می گویم، یقین دارم. بالا بروید و پایین بیایید، مطالب همین است و بس؛ و السلام!

أَنْظُرُ إِلَىٰ مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرُ إِلَىٰ مَنْ قَالَ.^۲

به ما گفتند: بگو! و ما داریم می گوئیم؛ شما به من نگاه نکنید، به حرفم نگاه کنید. حضرت

شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ - ۱۲۵.

۱. رجوع شود به ۴۵۵.

۲. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۶۱.

امیر المؤمنین می فرماید:

خُذِ الْحِكْمَةَ و لو مِن أَهْلِ النُّفَاقِ؛^۱ «حکمت را بگیر

و لو اینکه يك منافق این حکمت را به تو بگوید.»

ما دیگر از منافق که بالاتر نیستیم! این مقدار را

می‌توانم به شما اطمینان بدهم که در نقل مطالب خیانت نمی‌کنم.

خلاصه، امیرالمؤمنین آستین‌ها را بالا زد!

امیرالمؤمنین یک طرف و حضرت خدیجه یک طرف!

مسئله حضرت خدیجه را کسی نمی‌داند که واقعاً

چه فداکاری‌هایی کرده بود! اصلاً انسان مبهوت

می‌شود که یک زن چه کارهایی انجام داده است!

حضرت خدیجه چه کار کرده بود که پیغمبر تا

آخرین روز حیات خودش، دائماً از ایشان یاد

می‌کرد، گوسفند ذبح می‌کرد و برای حضرت

خدیجه صدقه می‌داد و پول به فقیر می‌داد؟!^۲ این

مسائل را بقیه زن‌ها هم می‌دیدند و تحریک

^۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸۱.

^۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

می شدند؛ عایشه می آمد و اعتراض می کرد! ^۱ حالا

حضرت به اینها چه بگویند؟! حضرت می گفت:

شما چه می فهمید؟! در آن وقتی که همه شما من

را تنها گذاشتید، یک تنه با من بود! در آن وقتی که

همه شما پشت به من کردید، او تمام عمر و تمام

اموال و تمام جان خودش را برای من گذاشت! ^۲

می دانید چه کار می کرد؟ از پشت دیوار به پیغمبر

سنگ می زدند، نه یک نفر، چهل نفر پشت دیوار

جمع می شدند؛ ریگ که نمی انداختند، سنگ

می انداختند! خدا قسمتتان کند که به حج مشرف

شوید! وقتی به رمی جمره بروید، همین که کمی

جلوتر

^۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

^۲. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۵۱۲.

بروید، سنگ‌های بزرگی که باعث خونریزی می‌شود به سرتان می‌خورد. مشرکان نیز سنگ‌های درشت می‌انداختند که اصلاً بعضی از آنها شاید مُتَلَف [و کشنده] بود؛ آن وقت حضرت خدیجه تک و تنها - چون امیرالمؤمنین نبودند و برای کاری رفته بودند - می‌آمد و در مقابل پیغمبر می‌ایستاد و هیچ وسیله‌ای هم برای جلوگیری از این سنگ‌ها نداشتند و تمام سنگ‌ها به حضرت خدیجه می‌خورد! کدام زنی این کار را می‌کند و چه کسی می‌تواند چنین کاری انجام بدهد؟! کدام مردی است که توانایی انجام چنین فداکاری را داشته باشد؟!

[اما ما چه؟!] ما زحمت درست نکنیم حالا

خیرمان نمی‌خواهد به کسی برسد!

دعوت پیامبر از اقوام و عشیره خود و ابلاغ رسالت خویش و اعلان جانشینی و خلافت امیرالمؤمنین

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

برو و فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن!

حدود چهل نفر از فرزندان عبدالمطلب به منزل

پیغمبر دعوت می‌شوند؛ ماشاءالله هر کدام یک

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

پهلوان! هر کدام برای خودشان کسی بودند و اعتبار
و شخصیتی داشتند. بعد می فرماید:

یک کتف گوسفند و یک ظرف شیر و قدری
نان (یکی دو قرص نان) بخر!

حضرت اینها را تهیه می کند. پیغمبر اکرم مقداری
از گوشت کتف را برمی دارند و با دندانهای
خودشان ریز می کنند و آن را در ظرف غذا پخش
می کنند. این چهل نفر هم داشتند می دیدند؛ این
دیگر برکت دارد! تمام این چهل نفر می خورند؛
امیرالمؤمنین می فرماید:

فقط جای دست‌هایشان از همان جایی که غذا
برمی داشتند پیدا بود که کم شده است!

ابو‌هلب، آن دشمن سرسخت پیامبر و اسلام، تا این مسئله را می بیند، می گوید: «این مرد
عجب ساحری است! سَحَرَكُمُ وَاللَّهِ؛ این شما را سحر کرد! بلند شوید تا

برویم!» خبر داشت که چرا آنها را دعوت کرده‌اند
و مطلب را می‌دانست!

بعد از چند روز، دوباره پیغمبر به امیرالمؤمنین
دستور می‌دهد که به آنها بگو:

بیایید، پیغمبر کارت‌ان دارد؛ اما این بار قدری
صبر کنید و ببینید چه می‌گوید!

مگر بدتان می‌آید که جایی بروید و غذا
بخورید؟! غذای خوبی هم به شما داد، نان و گوشت
داد که خوردید، و شیر هم که خوردید، و همه شما
هم سیر شدید! مگر شکمتان سیر نشد؟! آیا گرسنه
ماندید?!

هر کدام از اینها یک گوسفند می‌خوردند، حالاً نه
یک گوسفند بزرگ، ولی یک بزغاله می‌خوردند! یک
کاسه شیر هم رویش!

دوباره امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و این
چهل نفر را دعوت کردند و آنها آمدند، همان مسئله
اول تکرار شد. پیغمبر برخاستند و به آنها رو کردند

۱. تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۲۴:

«هُمُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَأْكُلُ الْجَذَعَ وَيَشْرَبُ الْقِرْبَةَ!»

من مطلبی را با شما در میان می‌گذارم، شما با
فکر خودتان بسنجید! آیا من را تابه‌حال در
کارهایم صادق نیافتید؟! آیا من امین نبودم؟!
آیا خلافی از من دیدید?!

من از طرف خداوند مبعوث شده‌ام که شما را به
جمله‌ای دعوت کنم که اگر آن جمله را بپذیرید، بر
تمام عرب و عجم، قیادت و ولایت پیدا می‌کنید! و
آن عبارت است از شهادت به «لا إله إلا الله»؛ اگر این
را بپذیرفتید، رستگار می‌شوید.

أَيُّكُمْ يُؤَاوِزُنِي عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيًّا وَ وَارِثِي
وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؟!!

«از طرف دیگر، کدام‌یک از شما حاضر است که
مرا در این مسیر کمک و نصرت نماید؟ کیست
که این کار را انجام دهد؟ هر کسی از شما اگر
من را در این راهی که دارم در پیش می‌گیرم،
کمک و یاری کند، نتیجه‌اش این است که برادر
و وصی بعد از من و وارث علوم من و خلیفه پس
از من است!»

هیچ کسی بلند نشد! امیرالمؤمنین علیه السلام در

آن موقع ده سال داشت؛ خودشان می فرمایند:

من از همه آنها کوچک تر و لاغرتر بودم و کسی به من اعتنایی نمی کرد. من بلند شدم و عرض کردم: یا رسول الله، من حاضرم تا با شما بیعت کنم بر اینکه شما را در این مسیر کمک کنم!

حضرت فرمودند: «بنشین!»

یک بار دیگر حضرت تکرار کردند، من برخاستم و همین مطلب را تکرار کردم. برای بار سوم پیغمبر فرمودند:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّ وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا!»^۱ «به درستی که این (علی) برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ پس گوش به فرمان او دارید و از او اطاعت کنید!»^۱

اسرار و نکات اعلام وصایت امیرالمؤمنین در جریان انذار عشیره

این عبارت دارای نکات بسیاری است! پیغمبر اصلاً ملاحظات اجتماعی را در نظر ندارد، کاری ندارد به اینکه آنها الآن می فهمند یا نمی فهمند، به این کار دارد که من الآن در یک چنین روزی این حرف را

^۱. الأُمّالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ۴۷. با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

بفهمم! لذا همه آنها مسخره کردند! در ظاهر گفتن این مطلب و بیان این سخن به چهل نفر از بزرگان و صاحب عشیره‌ها، خیلی مسخره است؛ لذا در تاریخ است که:

فَقَامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُونَ وَيَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ لِعَلِيٍّ وَتُطِيعَ؛^۱

«پس همه آنها برخاستند و شروع کردند به

مسخره کردن پیغمبر، و به ابوطالب گفتند: این

تو را دعوت می‌کند که از بچه‌ات علی تبعیت

کنی! بچه‌ات را بر تو امیر کرده است و می‌گوید:

تو برو از بچه‌ات تبعیت کن!»

واقعاً آن احمق‌ها نمی‌فهمیدند! اما پیغمبر به

نفهمیدن آنها کاری ندارد،

^۱. تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۲.

می خواهد این مسئله را به گوش آن کسی که
می فهمد برساند؛ این منظور پیغمبر است! و آن
مطلب و مسئله این است که:

امیرالمؤمنین در آن موقع دهساله نبود، بلکه
امیرالمؤمنین در آن موقع صدساله و هزارساله بود!
امیرالمؤمنین در آن موقع یک واقعیت و یک حقیقت
بود! پیغمبر می خواهد این مطلب را برساند؛ حالا
آنها می خواهند بفهمند یا نفهمند. مسلم است که
کسی نمی فهمد؛ و لذا مسخره کردند و گفتند: «نگاه
کن، بعد از چهل سال که ما این (رسول خدا) را
دیدیم، تازه می گوید: بیاید از این بچه دهساله
متابعت کنید!» اینها چه می فهمیدند؟! این نادانها
چیزی را ادراک نمی کردند!

خیانت طبری و محمدحسین هیکل در تحریف

قضیه انذار

طبری در تفسیر خود این روایت را تحریف کرده

است؛ ایشان عبارت «و خَلِيفَتِي فِيكُمْ» را در تاریخ

طبری ذکر کرده است،^۱ اما در تفسیر طبری این قضیه را این گونه نقل کرده است که پیغمبر فرمود: «أَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ، عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا؟» و در جای دیگری هم گفته است: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا!»^۲

توجه و عنایت پیغمبر اکرم در ذکر عناوین افراد و تمام جزئیات مطالب

پیغمبر روی عناوینی که می آورد، نظر دارد و از پیش خودش حرف نمی زند؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این عنوان را به عنوان یک حقیقت مطرح می کند. پیغمبر اکرم در مقام صحبت و خطابه نیست، پیغمبر می خواهد بگوید:

علی، برادر من است! علی، وارث علم من است! علی پس از من، خلیفه من بر شما است! پیغمبر اکرم روی تک تک این عناوین نظر دارد، آن وقت این محرفین با خیانت خود به تاریخ و به ملل و به نسلهایی که پس از خود می آیند، حقایق تاریخی را تحریف می کنند.

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲. جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج ۱۹، ص ۷۵.

محمدحسین هیکل کتابی دارد به نام حیات

محمد، ایشان در چاپ اوّل کتابش

این روایت را همان طوری که تاریخ طبری نقل کرده است، نقل می‌کند. در زمان حیاتش همین کتاب حیات محمد تجدید طبع می‌شود و ایشان می‌آید و عبارت: «خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي» را حذف می‌کند و به جای آن عبارت: «أَيْكُمْ يُوَازِرُنِي عَلِيٌّ أَنْ يَكُونَ أَحْيَى وَ كَذَا وَ كَذَا» را قرار می‌دهد.^۱ یک نویسنده حرّ و آزاد، از ملتّی است که ادّعای حرّیت می‌کند و خود را اشرف اقوام عرب و سر سلسله مکتب حرّیت و آزادی می‌داند! کجای این، حرّیت است؟! کجای این، آزادی است؟! این خیانت نیست؟! این تحریف نیست؟! این اغوای مردم نیست؟! اگر شما به مرام و مکتب خودتان ایمان و اعتقاد داشتید، چه پروایی از بازگو کردن حقایق و مسائل داشتید؟! تا انسان ریگی به کفش نداشته باشد، چه پروایی دارد از اینکه مطلب بیان شود؟! بیان شود؟!!

لزوم بیان تمام حقایق و حفظ امانت و دقّت در نقل مسائل

ما باید در ذکر عناوین و اوصاف، خیلی دقّت کنیم، و همان طوری بیان کنیم که منطبق بر واقع باشد

^۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۹۳.

و از خودمان کم‌وزیاد نکنیم! در بازگو کردن مسائل و مطالب از خودمان اظهار رأی نکنیم! پیغمبر می‌خواهد این عنوان را از ابتدای بعثت و از ابتدای رسالت عامّه خودش، برای مردم بیان کند؛ آن وقت می‌آیند و جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند! [می‌گویند]: ای رسول خدا، ما تا حدودی تو را قبول داریم که با ریاست و با سیاست ما در تضاد نباشد؛ اگر در تضاد باشد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم! تا حدودی مطالب تو را قبول داریم که به منافع ما برنخورد؛ اگر بر بخورد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم!

مذهب تشیع، یک مذهب آزاد است! از کسی ترس ندارد و نیازی به تمجید و تنقید بی‌جا از کسی ندارد!

نقل می‌کنند:

یکی از علما در یکی از شهرها شروع کرده بود خواصی از پیش خودش برای

قرآن درآورده بود و روایت جعل می کرد؛ شروع کرده بود از سوره حمد تا سوره ناس، ۱۱۴ روایت برای خواص قرآن جعل کرده بود!

یکی از علما از وی پرسید: «من این روایاتی را که تو نقل کرده‌ای، در هیچ کجا ندیده‌ام!» گفت: «من دیدم مردم قرآن نمی خوانند، گفتم شاید به این وسیله مردم متوجه خصوصیات و آثار قرآن بشوند و بیایند و قرآن بخوانند!»^۱

این حرام است! اغوای مردم و از بین بردن ارزش‌ها و معیارها است! این از پیش خود یک مطلب را مطرح کردن است. چرا انسان بخواهد تحریف بکند؟! خب بیاید اصل مطلب را بیان بکند!

لZoom دقت در ذکر عناوین و القاب اشخاص

یادم هست امسال در طهران بودم و در یکی از روزها که نشسته بودم و به مطالب شخصی توجه می کردم، دیدم ایشان مطلبی را از بنده نقل کردند؛ مطلب از این قرار بود:

پارسال در همین موقع، روزی با حضرت آیه الله علامه والد - ادا م الله ظلّه - صحبت می کردیم و

۱. الوضّاعون و أحادیثهم الموضوعه، علامه امینی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲.

بحث کشیده شد به کتاب مثنوی و اینکه کتاب بسیار دقیق و مهمی است. من خدمت آقا عرض کردم: من هر بار که مثنوی را خواندم، یک معنای جدیدی از حکایات و اشعار آن به ذهنم آمده است!

ایشان به من فرمودند:

پس این مطلب را هم از من بنویس! شنیدم از مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد - رضوان الله علیه - که ایشان می فرمودند: شنیدم از مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - که: «من هشت بار کتاب مثنوی را مطالعه کردم، و در هر مرتبه معنایی به ذهن من آمد، سوای معنای قبل!»^۱

ما این مطلب را به آن شخص عرض کرده بودیم و ایشان این مطلب را در بالای منبر فرمودند؛ منتها اشتبهاً فرمودند: حضرت آقا! بعد دیدند که نه خیر، این مطلبی بود که من خدمتشان عرض کرده بودم، لذا فرمودند: حضرت آقای در مجلس! و منظورشان من بدبخت بیچاره بود!

مطلب تمام شد و به پایان رسید و تشریف آوردند پایین، و منبر ما شروع شد؛ رو کردم به ایشان

۱. مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷، تعلیقه ۱؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۶۳.

و عرض کردم: آقا من به صحبت‌های شما یک اشکالی دارم، شما به من فرمودید: «حضرت آقا!» من حضرت آقا نیستم! حضرت آقا یک نفر بیشتر نیست و این لقب برای اوست؛ چرا شما این لقب را به من نسبت دادید؟! من الآن در یک موقعیت و با یک سری معلومات و خصوصیات خاصی هستم، خودم هم می‌دانم که چه هستم و که هستم، و از شما هم بهتر خبر دارم، و نه می‌خواهم جانماز آب بکشم و نه هندوانه زیر بغلم برود! خیلی رک و حرّ و آزاد! نه حضرت آقا هستم و نه بندگان آقا و امثال ذلک، و نیازی به ثقة الإسلام و حجة الإسلام و آية الله العظمی و القابی بالاتر از این هم ندارم؛ من یک طلبه هستم! شما خیلی خواستی سر من احترام بگذاری، بگو: آقا سید محسن گفت، یا اینکه بهتر است به صیغه جمع بیاوری و بگویی: آقا سید محسن گفتند! این دیگر خیلی عالی است. آقای آسید محسن گفتند؛ نه اینکه فرمودند، «فرمودند» دیگر چیست؟! تا برسد به اینکه «ایشان» و «حضرت آقا» و همین‌طور بالا برو! ما این حرف‌ها را نداریم. این القاب باعث

اشتباه و خلط می شود و انسان را فریب می دهد. لقب
«حضرت آقا» برای یک فرد خاص است، نه برای
من! برای من نیست! ما باید در صحبت هایمان خیلی
مراقبت و مواظبت کنیم؛ اگر می گوییم: «فلانی
فرمود»، به بقیّه هم بگوییم: «فرمود»؛ نه اینکه به یک
شخص همیشه بگوییم: «فرمودند»، اما در نقل قول
از بقیّه بگوییم: «فلان آقا گفت»؛ یا به همه بگوییم:
«آقای فلان فرمودند» یا بگوییم: «آقای فلان گفتند»،
ما با همدیگر چه فرقی می کنیم!؟

مضرات استفاده ناصحیح از عناوین اختصاصی ائمه و القاب بزرگان برای سایر افراد

اینها مسائلی است که اتفاق افتاده است و من دارم می گویم؛ و چنان که خدمتتان عرض کردم، منظور من از تاریخ پیغمبر، پیاده کردن آن تاریخ در راه و روش خود است؛ منظور این است.

من باب مثال، آقا فرمودند:

اگر شخصی عمامه نمی گذارد، به او بگویید: «میرزا» و اسمش را هم بیاورید، فقط میرزا نگویید؛ مثلاً بگویید: میرزا علی، به علاوه یک عنوان یا یک فامیلی. اگر عمامه بگذارد، بگویید: شیخ، و اسمش را نیز ذکر کنید.

اما اینکه بگویید: شیخ این طوری گفت، سید این طوری گفت، سید آن طوری گفت؛ اینکه لقب «شیخ» و «سید» تنها مخصوص یک نفر باشد، غلط است و این نظر آقا نیست. باید اسم را بیاورید: آقا شیخ علی اصغر فلان!

اینکه يك عنوان و لقب مختص به يك نفر بشود، کم کم موجب می شود که افکار مشوه و مشوش بشود، و ما نمی توانیم جلوییش را بگیریم و کم کم همین قضیه موجب انشعاب می شود و هر گروهی برای خود، کسی

را برمی‌گزیند؛ و کُلُّ يَذْهَبُ طَرِيقًا!

اینکه ما می‌گوییم لقبِ «امام» مخصوص ائمه علیهم السّلام است، از همین خطر می‌ترسیدیم، و خطر همین‌جا بود! این عنوانِ «امام» تنها برای امام معصوم است! آن‌وقت یکی این لقب را استعمال می‌کند و همهٔ مردم به دنبال آن به راه می‌افتند! این مسئله به‌خاطر همین قضیه است.

ما امسال در مکه می‌دیدیم که از طرف بعثه اعلامیه چاپ می‌کنند و در همان کاروان و ساختمان ما مطالبی از پیغمبر اکرم قرار می‌دهند: پیغمبر اکرم فرمودند: در حج این کار را انجام بدهید! در طواف این کار را انجام بدهید! نظرتان این‌طور باشد، و امثال ذلک؛ و در کنارش هم نوشته شده بود: فلان شخص فرمودند: این کار را انجام بدهید! با همان عنوان و با همان لقب؛ و زیرش نوشته شده بود: امام سجّاد علیه السّلام این را می‌فرمایند! فهمیدید قضیه به کجا می‌رسد؟ به اینجا می‌رسد که

امام سجّاد زیر آن عنوان می‌رود و پایین می‌آید!
چه کسی می‌تواند این لقب را به خود اختصاص
بدهد؟ آن کسی که موقعیتش، موقعیت امام معصوم
علیه السّلام باشد، و هیچ‌کس دیگری به‌جز دوازده
امام نمی‌تواند! مسئولیت یک فرد این است که وقتی
احساس می‌کند که افراد جاهل دارند در دین انشعاب
و انحراف ایجاد می‌کنند، متوجّه مسئله شود و بیاید
و تذکر بدهد.

من که دارم این مطالب را بیان می‌کنم، نمی‌توانم
خودم را به‌جای پیغمبر جا بزنم؛ من معصوم نیستم و
صحبت‌های من صحبت‌های بشرگونه است و در آن
احتمال خطا و گناه و انحراف می‌رود. صحبت چه
شخصی مانند پیغمبر است؟ صحبت امیرالمؤمنین
علیه السّلام در نهج البلاغه و کلمات سیدالشّهدا
علیه السّلام؛ این کلمات را می‌توانیم بگوییم که
پیامبرگونه و مثل پیغمبر است؛ کلمات امام سجّاد
علیه السّلام، پیامبرگونه است، کلمات امام باقر، امام
صادق، موسی بن جعفر، امام جواد علیهم السّلام،
همه اینها پیامبرگونه است؛ امّا بقیّه، ابداً!

اگر من مطلبی را بگویم و همان مطلب آنها باشد، این برای آنها است؛ مثل اینکه من این مطالبی را که عرض می‌کنم، بیایم و به خود ببندم! نه خیر، الآن به شما صاف و پوست کنده می‌گویم، تا نگوید که نگفت، و اعلام هم می‌کنم که هر مطلب درست و واقعی که من به شما گفتم، این را از آقا گرفته‌ام! و هر مطلب اشتباهی که گفتم، برای خودم بوده است! من خودم را می‌شناسم، و وقتی من خودم را می‌شناسم، چرا بیایم و به خودم نسبت بدهم؟! و نیازی هم ندارم! من الآن می‌دانم در چه موقعیتی هستم و وضع چگونه است؛ چرا کسی بیاید از من تعریف و یا تنقید کند؟! ما معمولی هستیم، مثل بقیه هستیم و هیچ فرقی نمی‌کنیم، بلکه پایین‌تر هستیم! کجا مثل بقیه هستیم؟! شما هر مطلب واقعی و حقیقی و صحیحی که از من شنیدید و بعداً هم خواهید شنید، بدانید که من آن را از آقا گرفته‌ام؛ و هر مطلبی که در آن خطا و اشتباه و انحراف بود، این مطلب برای خودم است. در اینجا حسابم را با شما تصفیه کردم!

همین قضیه مربوط به دیگران هم هست؛ اگر من

یک مطلب واقعی بگویم، آن

مطلب برای پیغمبر و امام است و برای من نیست؛ و اگر یک قضیه جالبی نقل کنم، آن قضیه برای کسی است که در کتاب‌ها نوشته شده است، و به من چه مربوط است؟! خودم چه فهمیدم؟ برداشت خودم چیست؟ فکر خودم چیست؟ و خودم چه سیاست، تدبیر و تدبیری داشتم و دارم؟ مطلب این است! لذا این مسائل باعث می‌شود تا عده‌ای گمراه شوند و نتوانند راه را تشخیص بدهند. آدم حرفی را که می‌زند باید درست بزند. اینها باید بدانند تا مادامی که افراد به مسائل حقیقی و واقعی پی نبردند، مسئولیت بر عهده خود آنها است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ^۱.

«اگر انسان در جایی مطلبی و واقعیتی و حکمتی را می‌بیند، نباید او را بپوشاند بلکه باید او را بیان کند؛ و همین‌طور کلامی که از روی جهالت باشد، در آن خیری نیست و نباید گفته شود!»

مذمت بیان مسائل براساس تقلید از افکار و عقاید دیگران بدون حصول علم و اطلاع

^۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۰؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۰۲.

آخر مگر من با ارتباط دو روزه با یک شخص،
می توانم او را بشناسم؟! و مگر می توانم هرچه از
دهانم درآمد، همین طور بگویم و هیچ مسئولیتی در
این مورد احساس نکنم؟! خیلی غلط است! تمام
اینها را باید جواب بدهند! آدم وقتی نمی داند، تأمل
می کند. پس احتیاط برای کجاست؟ می گویند: آقا،
فلان قضیه چطور است؟ بگو: نمی دانم آقا،
نمی شناسم! ندانستن که گناه نیست!

من در ماه رمضان چند سال پیش، در یکی از
شهرستانها تبلیغ می کردم. روز هفتم تیر بود و من
اصلاً متوجه نبودم و داشتم بالای منبر صحبت خودم
را می کردم. آقای امام راتب مسجد دید که ما داریم
مطلب را به انتها می رسانیم و از این مسئله و
جریاناتی که در آن روز واقع شده است، حرفی نزدیم
و چیزی نگفتیم؛ کاغذی نوشت و به دست شخصی
داد و او هم بالای منبر آمد و به دست ما داد. ما نگاه
کردیم و

دیدیم نوشته است: «مناسب است در امروز به واسطهٔ مناسبت با این تاریخ، راجع به مسائلی که در این روز اتفاق افتاده است، شما هم تذکری بدهید و صحبتی کنید!» جریان آن هدمی که در آن ساختمان شده بود و هفتاد و چند نفر - که گفتند: هفتاد و دو نفر، ولی به هفتاد و پنج و شش نفر هم رسید - از دنیا رفتند و خدا إن شاء الله همه را ببخشد و بیامرزد و در بهشت و جنات اسکان بدهد!

من دیدم هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسم؛ حالا بیایم چه بگویم؟ من آقای بهشتی را اصلاً نمی‌شناسم و تا به حال یک جلسه با او نبوده‌ام و با او صحبتی نکرده‌ام؛ فقط دورادور و تنها یک بار، ملاقات خیلی مختصری روی داده بود. من از هیچ‌یک از افرادی که در اینجا کشته شده‌اند خبر ندارم؛ حالا بیایم چه بگویم؟! البته دو نفر از این افراد را می‌شناختم:

اوّل: دکتر سید رضا پاک‌نژاد بود که کتاب‌های خود: اوّلین دانشگاه و آخرین پیامبر را برای آقا فرستاده بود. من از نزدیک با ایشان تماس و مراوده داشتم و صحبت می‌کردیم؛ در یک سال به طهران

آمده بود، و ما با ایشان چند جلسه‌ای صحبت کردیم و ایشان را می‌شناختم، البته نه خیلی زیاد. دورادور هم مطالبی راجع به ایشان شنیده بودم. ایشان شخصی بود که در تمام یزد به تقوا و ایثار معروف بود! مطب داشت و مطبش هم پر از جمعیت و غلغله می‌شد؛ چون اولاً از هر کسی هر مقداری که پول می‌داد می‌گرفت، و هر کسی پول نداشت از او نمی‌گرفت، اگر باز کمتر بود، پول دوایش را هم می‌داد، و اگر از این هم کمتر بود، پول‌هایی را که آن روز در مطب درآورده بود، به او می‌داد! می‌گویند: معمولاً شب‌ها که از مطب بیرون می‌آمد، چیزی در جیبش نبود! ایشان یک چنین آدمی بود و این روش ایشان بود!

حالا وقتی که من او را می‌شناسم و از خصوصیات او اطلاع دارم، چه کار باید بکنم؟ باید به مردم بگویم! وظیفه من است که بگویم: آقا جان، در میان آنها، این افراد هم هستند!

دوم: مرحوم سید فخرالدین رحیمی بود که ایشان موقعیت خیلی ممتازی در خرم‌آباد و لرستان و آن اطراف داشت. ما و رفقای اقدم ما نیز ایشان را می‌شناختند. شخص خیلی خوبی بود، متهجد بود، کارش برای خدا بود و در همان حیطة و وسعت خودش و مقداری که از او برمی‌آمد، شخص منظم و منزهی بود.

من گفتم: من کس دیگری را نمی‌شناسم؛ و البته گفتم: زحمات مرحوم بهشتی برای تدوین قانون اساسی بر کسی مخفی و پوشیده نیست.

از منبر پایین آمدیم، یک نفر آمد و آنجا نشست و گفت: آقا شما حق مطلب را ادا نکردید! گفتم: راجع به چه موضوعی؟ گفت: راجع به این شخص و فلان و القاب و...! گفتم: آقا شما بروید ادا کنید! این منبر و این هم بلندگو! بنده هم می‌نشینم و گوش می‌دهم. من آنچه را که نمی‌دانم بگویم؟! این را از من می‌خواهید؟! بنده اهلش نیستم! شما می‌توانید بیان کنید، بفرمایید! اگر عمامه هم می‌خواهید، سرتان بگذارم تا بالا بروید و دو ساعت، سه ساعت

صحبت کنید! کسی هم جلوی تان را نگرفته است!
گفتم: وانگهی، من ادا نکردم، الحمدلله این همه
روزنامه و مجله و این همه رادیو و مسائل هستند، آنها
حق را ادا می کنند و دیگر جایی به ما نمی رسد! من
چیزی را که نمی دانم، نمی توانم بیان کنم! نمی توانم!
چرا انسان حرفی بزند که خدا در روز قیامت
جلویش را بگیرد و بگوید: آیا تو می دانستی و خبر
داشتی یا نه؟! آدم باید آزاد باشد! ما تا کی تقلید کنیم
و همین طور کورکورانه قدم برداریم؟! انسان باید در
هر زمان و در هر موقعیتی به دنبال حقیقت برود.
تقلید کردن از گذشتگان و براساس هوی راه رفتن،
انسان را تا آخر عمر مقلد باقی می گذارد. آن وقت
انسان در آخر عمر که دارد از دنیا می رود، می بیند
دستش خالی است! کار ما به آنجایی نرسد که در
آخرین روزهای حیاتمان بگوییم: ای دادِ بیداد،
تابه حال اشتباه می کردیم!

وقتی که ما در جلوی خود چراغ داریم و آن

چراغ، راه را به ما نشان داده است،

دیگر نباید به این طرف و آن طرف برویم.



برائت شیطان از همهٔ پیروانش در قیامت

تمام عالم اگر بیایند و تو را اذیت کنند، همه را
ول کن و توجّهی نکن! و الاً روز قیامت که می شود،
آنها می گویند: مگر ما مجبور کردیم، می خواستی
نیایی! خود شیطان که رئیس همهٔ آنهاست، می گوید:
به من چه مربوط است! در روایت داریم:

وقتی که روز قیامت می شود، برای شیطان منبری
می گذارند و او بر بالای منبر می رود، اولین و
آخرین هم پای صحبتش می نشینند! (هیچ منبری
در روز قیامت به اندازهٔ شیطان پامنبری ندارد! و
رئیس همهٔ این ها خود همین شیطان است!) و
طبق آیهٔ قرآن کریم می گوید:

﴿فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْمُوا أَنفُسَكُمْ﴾؛^۱ «به من چه مربوط

است؟ مگر من شما را مجبور کردم! من فقط شما

را وسوسه کردم، می خواستید گوش ندهید!»^۲

آنجاست که فریاد و احسرتا بالا می رود؛ آنجاست

که می گوید:

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲.

۲. رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۲۳.

(يُحَسِّرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ).^۱

پس حالا که قضیه این طور است، سر خود را کلاه نگذاریم و گوش به حرف این و آن نسپاریم! اگر روز قیامت او می‌آمد تا شفاعت کند و دستی از ما بگیرد و خدا شفاعتش را قبول می‌کرد، خب یک چیزی! اما او خودش هشتش در گرو هجده است!

حضور پیامبر در سرزمین کربلا و آوردن مثنی از خاک آنجا

پیغمبر اکرم در منزل حضرت زهرا - سلام الله علیها - نشسته بودند و از این موقعیت و این جمع حضرت زهرا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام و عنایاتی که خدا بر این جمع دارد، حال سرور و بهجتی برای حضرت پیش آمده بود و می‌خندیدند و شوخی می‌کردند! یک مرتبه امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دیدند که پیغمبر غائب شد! پس از گذشت مدتی پیغمبر به جای خود برگشت؛ اما چه آمدنی! تمام سر و صورت گردآلود است! در لباس‌ها آثار گرد و خاک پیدا است! چشمان آن حضرت از شدت

^۱ . سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«ای حسرت و ندامت برای من، بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام!»

گریه قرمز شده است و حضرت پیوسته گریه می‌کند.

سؤال می‌کند: یا رسول‌الله، کجا رفتی؟ چه شده است؟

حضرت می‌فرماید:

من به عنایات و الطافی که خدا به این جمع و به ما پنج‌تن کرده است و برکاتی که به واسطه شما پیدا می‌شود، مبتهج بودم که ناگهان جبرئیل آمد و عرضه داشت: «ای رسول خدا، آیا به این جمع خوشحال و مبتهج هستی در حالی که نمی‌دانی که همین امّت تو فرزندان حسین را شهید می‌کنند؟!»

جبرئیل من را به کربلا برد و منظره کشته شدن حسین را در آنجا به من نشان داد. و من الآن از کربلا می‌آیم و این خاک را هم با خود از کربلا آورده‌ام!

خون شدن خاک کربلا نزد امّسلمه در روز عاشورا

از این قضیه می‌گذرد و حضرت این خاک را به سیدالشهدا علیه السلام می‌دهند و سیدالشهدا به امّسلمه می‌سپارد که جریانش مفصل است.^۲

۱. کامل الزیارات، ص ۶۱ و ۲۶۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

در بعدازظهر روز عاشورا ناگهان مردم مدینه می‌بینند که صدای شیون از خانهٔ اُمّ سلمه بالا می‌رود؛ به حیاط منزل آمده است و بر سر می‌زند و صدایش را به گریه بلند کرده است و می‌گوید:

الآن پیغمبر را در خواب دیدم که صدای گریهٔ حضرت بلند است و می‌گوید: «ای اُمّ سلمه، الآن فرزندم را شهید کردند، الآن حسینم را شهید کردند!»^۱

مناجات حضرت زینب در قتلگاه و تأثیرات شهادت حضرت سیدالشهدا در فضای کربلا

راوی می‌گوید:

وقتی که سیدالشهدا علیه السلام را شهید کردند، ناگهان ابری سیاه تمام فضا را پر کرد و غباری برخاست،^۲ و گویا زلزله‌ای در شرف وقوع بود و تمام عالم به هم خورده بود!^۳

راوی می‌گوید:

فراموش نمی‌کنم حضرت زینب را که در این حال، با سر و پای برهنه به سمت قتلگاه می‌دود و پیوسته بر سر می‌زند و صدایش را بلند می‌کند به:

۱. الهدایة الكبرى، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف.

۲. تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۳۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۶

۳. کامل الزیارات، ص ۲۶۴.

«وا محمداه! وا عليّاه! هذا حسينٌ مجزوزُ الرأسِ من القفا؛» ای جدّاه! بین چگونه فرزندت را می‌کشند!

مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ، بِنَفْسِي مَن لَّهُ الْهُمُومُ حَتَّى قَضَى، بِنَفْسِي مَن هُوَ الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى،
بِنَفْسِي مَن شَبِيَّتُهُ تَقَطَّرُ بِالِدِّمَاءِ!

یا محمداه! هذا حُسَيْنُكَ بِالْعِرَاءِ، تَسْفَى عَلَيْهِ الصَّبَا!^۱

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾. بِسْمِكَ

اللَّهِمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ

بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

^۱ . برگرفته از اللهوف، ص ۱۳۳. ترجمه:

«وامحمداه! واعليّاه! این حسین است که سرش از قفا بریده شده است؛
عمامه و ردایش دزدیده شده است! جانم به فدای آن که غصه‌دار بود تا اینکه
از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که تشنه بود تا وقتی که از دنیا رفت. جانم
به فدای کسی که خون‌ها از محاسنش می‌چکید.

یا محمداه! این حسین است که در بیابان خشک کربلا بر زمین افتاده است،
باد صبا خاک بر رویش می‌ریزد!» (محقق)